

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي بعثه في خير
الزمانين
والله اعلم
بما
شئنا
والله اعلم
بما
شئنا

نقصان بود فصلی از بیان اندام
از کف سر رشته گفتم بیرون فرستد بود
تا اگر این بخت سرکش زدود تر جانی را
را به بر دلال کالا بود در زمین ششتری
ساخت نوعی جذب به کارم را که معلوم
بابت اندازی ز صافی نظر شد در زمین
قطع خطل را بعبادت راست کردم در نماز
تسمیع را گفتم چرا منظر به محفل شدی

در میان راه بار کاروان انداختم
لی صنم از جیب وزنار از میان انداختم
بی پرو بیکان خدنگی برشان انداختم
من که شکر از تلخی از دمان انداختم
گفت از بالا نظر بر آستان انداختم

در پناه گریه و محبوسم لطیری بعد این
جعبه خالی کرده رو زمین کمان انداختم

همیشه تار و پود کارنا هموار می بستم
شش چند آنکه میزتم نمودش شفق می بین
در آن کو یک شبم گلگشت متنا شد روز
اگر چه پای تا سر عذر تقصیر گنجه بودم
کسی دیگر بجز من لذت نقصان نمیدانست
نمی افشا و چندین خنده در بنیاد رسوائی
کرد در خدمت عمریت می بندم چه قسید
همال عمر پیوند تو کردم بر نشانی حاصل

دل دوستم نبود و خویش را بر کار می بستم
بافسون خویش را با محرومان یاری بستم
همیشه خویش را چون سایه بر دیواری بستم
در خجسته های نصیبان لبز استغفار می بستم
گر از اول رو سودا درین بازار می بستم
گر از آغاز دست عقل و عو یاری بستم
برین میشدم گرا بقدر ز ناری بستم
شتر میداد اگر این نخل را رخاری بستم

نظری این تنها و طلب تا وقت مردن بود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي بعثه في خير
الزمانين
والله اعلم
بما
شئنا
والله اعلم
بما
شئنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي بعثه في خير
الزمانين
والله اعلم
بما
شئنا
والله اعلم
بما
شئنا

در این وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی

نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی

نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی

نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی

نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی

نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی

میتاج جان بجا رفت میسد و من باری م

خروج از مصحف اگر سارم مسلمان م	شما استغفار من اهل ایمان م
چون نشینم بانگو کاران کز ایشان م	معنی اخلاص نخواهند و حسن اعتقاد م
نغمه سنج کوه و دوشتم از گلستان م	در حین معذورا دیدم اگر در دم ملول م
خضر چاه یوسفم از آب حیوان م	حذب غشتم فی المثل در حسن پیرایان م
گوشه آسوده ام اگر ز دوران م	حجج اگر و ازون بگردا بر اگر طوفان م
دشمن نامم در امن مرد میدان م	در هر چون در شمی شست افکنم م
بس پریشان ترا ز نیم کن پریشان م	پریشانی با نحدت کاند زلف م
سالمم در کوی خود نیدار همان م	ویر حسن خود نگاهی میتوان کردن م

گر نیگونی نظیری بهدوی خویشم بخوان
کافر ز نارندم من مسلمان نیستم

ولی بردست و باز از وفا بندی گران م	بهر درشت و ناوک وزه بر کمان دارم
خندگی در کمان پیوسته چشمی برشان م	رایای غزیری همی در کار میخواهم
که نو بردازم و شاخ بلند ی آشیان م	بوصلش تا رسم صد بار در خاک افکند شوم
گر گل بر بر شاخ هزاران داستان م	گر مستم اگر بشیار و ستان سنج و نیم
بخوان از چهره ام راز که با او در میان دارم	ریان شوریده شق است گفتارش گمان
اگر یکدم زخمی با مال خاک آستان دارم	لف بابی خواهد رخ شد در بزم مغروران

نظیری خوش لب با غمزه داد و ستد دار
درین سودا شیریم با تو گر صبحان زیان دارم

نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی
نیمه وقت تیرنه دارم و دیده برشان سپیدم ای کسی میری نیزیم بکار بندگوارم عزیزم ای کجا دهی بیخوابی که از حالت خجسته و ایدها بگردانند کسی

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory notes, written in a dense cursive script.

خواهم که با زادی دل نام برارم
گر زین نفس تنگ برآیم دوسه گامی
ز نیکو نه که ناوک گفت نم بکین اند
ممنونم ازین لشکران که بگذارند
ای بار تعلق خود از ان نخل فرو بار
این دل که جگر گوشه شیرست بهمت

این طوطی شیرین سخن از دام برارم
چون کبک دری قنچه از کام برارم
صد بال و پر کم بود از دام برارم
کز سبکه خالی فسح و جام برارم
ز شاخ اگر من کشتت خام برارم
بستر چوینش جگر آتش برارم

**دل برکنم از بار جفا
در شرب عیدی اگر نام برارم**

دینت از صیدم کجایی زخم کاری
منغرا فرزند شیم کشت سوزد
خود بخون خویش میجو شمشیر صها
که از من کم رسد زحمت بصدرا
کشتی است عالم پندره بنیایم
وصلها از سرگذشت ناامیدی خواندم
چو میگویی ز بانم کرده انشا کاتم
استخار و عده دارم در ادای ولیم دوست

خودسکار کس سوم شیرکاری بیم
آه محنت دیده ام باز بهاری بیم
زین حرفان از کس ممنون باتری
پر بنگ از گوشه بی اعتباری بیم
در سر مغرور کم از بهوشیاری بیم
گوشش بر انسانه امیدواری بیم
جز رقم از خار بی اختیار بی بیم
بدا داد وقت طلب در جاسپاری بیم

**خوی شرم بند گیران را نظیری جبین
گر چه دارم منفعتی شریستی**

با یکی خیمه جو گل بر کبوتر با از زخم
و حال ساری از زده بیم بگدا شود تمام دارم که از من برصدرا جبار زحمت زسدی من کزین که خطام شود بقنا

خیمه خوبی گذران بسیم و فریاد زخم

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, providing commentary or additional verses related to the main text.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or further notes, written in a dense cursive script.

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

حاصل مزاج افت ز دکا است ان
پیش ازین شود بیگنجد اگر کان تک
ست شو قمری و خون در نظرم بیست
خار حسرت بدل و خنده شادی بر لب
سرخ بجران تو بر مرغ گلستان خاتم
گر میمانی چمن از تو نشاتم گویند
علم عقل ز بازیچه ساقی شکست
سپهرم گشت چو بنیاد وفا کعبه دل
در گلستان چو حدیث قد آن سر و کتم

من غلط کسره بود برانه و ابا و زخم
بر جگر سوختگیهای خدا و از زخم
سز ساقی گشتم و چنگ حبلا و زخم
جام می گیرم و خود نوشم و خوش با زخم
شانه زلف تو بر طره شمشاد زخم
بوسه بارت قدم بنده و آزاد زخم
خنده با بسبق و سر خط استا و زخم
حاکمی گو که ز بیداد بتان و از زخم
ماوکی بر دل صد باره شمشاد زخم

من دور و سحری نیست نظیری انصاف
راه میخانه روم دوش زنا و زخم

خلوتی تا صبحدم با سنبیل و گل دادم
صحنه باد و ستاران بر سر بل دادم
بهره کیفیت از جز و تا گل دادم
بر چه میسر دند در بر دون تغافل دادم
هر چه در جوهر ترقی و تنزل دادم
دیر از آن رفتم که در رفیق تامل دادم
که ما زدم تو شد در بار تو گل دادم

شب نشویش صبا نی شور بلبل دادم
عشیا سبیل بهاری بود تا آمد گشت
با دآن مستان که بر چیدند از اینجا نقل و جام
ر تو کسیر چشم نامم بکنج افتاد بود
کارم از یک زخمه آخر شد که طایر کرد عشق
عشق و مستی زود تر ز نیم بقصد میسر شد
در همه کاری مسافر اسکیاری خوش

ماوی نظیری کی سید که عشق چو بوسه ای دولت حلقه است و چون بگیرم که علم عشق بیاموزم

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

کنم بیا باده بدستی که سودا دگر دارم
 نظر کرد و حجاب آنجا که من دیدار می نمودم
 روی عقل بریزم مزد عقل کار فرما را
 ندانم پاکه در حرم همین مقدار میدانم
 حدیث طور از من پرس از محل چه میسر
 بر کان بر سپهر بشارت کوه و صحرا را
 چه دانند فهم کوتی بال جولانگاه شو قمر را
 خردانیت در سودا من یکزره گنجانی

کی چنین جالسوز ددی در میل دادم
 بی بسا قی تلخ نیگویم که دل جا دگر دارم
 نشان از چشم ظاهرین تماشائی دگر دارم
 که خیر از کار او بر سر تقاضا دگر دارم
 که با خود نفس آشوب غوغای دگر دارم
 که من بی بر بی مجنون صحرائی دگر دارم
 که در بر قطره آب دیده دریا دگر دارم
 که او راه دگر رفتست و من جا دگر دارم
 که او راهی دگر کرد دست و من راه دگر دارم

نظیری بر تر از مطلب بر آورده است همت را
 که بر تر از مناسبت مناسبت دگر دارم

کسی برفش سنبل گاه بر رو گیا نم
 بی کلک ز حسن رو گل مقدار بلبل شد
 بر بانگ و سرود خاطر آشفته میگردد
 حدیث دام زلفی میکنم و ز دیده در دیده
 گرم صد بار سوزی باز بر گرد دست گرم
 محرومی و سقدری خضم گریه می آید

نسیم ناتوانم تا کجا خیزم کجا هست
 مباد از طرف گلشن دور افتم که نوا هست
 کلمه گوئی که از آمد شد باد صبا هست
 دلم را خار خاری بست ترسم در بلا هست
 نیم پروانه که ز یک سو متن از دست و پا هست
 چو در فکر شهیدان تو در روز خزا هست

نظیری بخود از بزم وصال یار سبب آیم
 عجب کیفیتی دارم ندانم تا کجا هستم

مخاطب منم که در این کلام سلامت باشد درم سلامت یافته و ایام او صلوات که بسیار از ایشان و جاودان
 در این کلام سلامت باشد درم سلامت یافته و ایام او صلوات که بسیار از ایشان و جاودان
 در این کلام سلامت باشد درم سلامت یافته و ایام او صلوات که بسیار از ایشان و جاودان

بسیار از ایشان و جاودان
 در این کلام سلامت باشد درم سلامت یافته و ایام او صلوات که بسیار از ایشان و جاودان
 در این کلام سلامت باشد درم سلامت یافته و ایام او صلوات که بسیار از ایشان و جاودان

Handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

جان به بیعانه بیارید که از آن کردم
سوی هر چشمه شدم چشمه حیوان کردم
گفرا آوردم و در عشق تو ایمان کردم
هر چه دیکار نبایست همان کردم
در مقامی که دل جمع پریشان کردم
سود چل ساله بسود این تو نقصان کردم
سحر پیش نظرش بردم و قرآن کردم
سعی چند آنکه تحقیق تو نتوان کردم
طبع گوناگون کارند منش جان کردم

Handwritten marginal notes on the left side of the page, written in a cursive script.

دوست لزان بود فردان کردم
رود راه خضری از نظرم می پاشید
کسیر تاثیر محبت ز سحر
بایستیم بود چو رفت آمد کار
ساعت بخود از تفرقه نتوان برد
هر چه آموخته بودم همه از یادم رفت
حال از آن ترک سیه چشم پوشیدم
سوی توره بگماوی خود نتوان برد
حاجا خانان که سواد نظر ز بمتش

۲۶
نکته آرا و غزل سنج نظیری می باشد

با جو سبیل این حال راز اول به نیست یاریم
مرا از دنیا از طبع
کوه دانستیم دنیا را و خود را تبخار گل
جنس کنگان مصریان گفتند در بازار
دیر ز اول بر سر کینه است بندار در کا
نکته بر آب و سری بر باد نخوت چون جاب
کس ز ما سر شنگان ره بر مراد خود نشا
مصرفی و کاخ تیر چشم غیر از ما نبود
حیرت ما با کسی تا رد وانی بر نداشت

دوان کردیم
چشمه همچون گل ز عهد سحر بر سحر ازیم
ز نعل مینا باوردیم و بر خار ازویم
بیشتر از نیم خوش از کار و دل طریقا
سنگ مرغ ز دل بر گنبد مینا زدیم
پرزه واکردیم چشم و غوطه در دریا زدیم
بال و پر در جستجوی منزل خفا زدیم
خوشن نخلو نخاره بنشینیم می نهانیم
بر خود آخرتاب همچون رشته یکبار زدیم

Handwritten marginal notes on the left side of the page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, written in a cursive script.

دگشا دیدم صوت و نغمه امروز را
سبز و شادمانی که از خاک بر جا می آید

در بیان بر سر افسانه دارم
باده جوار جام لاله امروز

کس حدیث آسمانی در جواب ما گفت
فضل خاموشی نظیری بر لب گویند

تا یکی از کثرت غم روی بر زانو ننهد
دفع دلنگی دمی از شغل خالی نیست

شاکر بخت که منت دار از خویشم نکند
کوی معشوق باغ دلگشا می عاشق است
کس درین کاس دیار از من شامی خوش نکند
باید من انگبین باب و پراشوب شهر
کفر و ایمان را یک سنگ آن دو بر میکشد
جو بخت کرده ام عادت راحت چو گام
طی راه از اشک بر مژگان سبک میکند
تا که مشک که عطر افسان با افتاده ام
ز آن کس که در این شهر آید و در آن شهر
سیر و ماس ازین عادت ز طبع این خون
ختم نمیکرد ز ثقلم بار اگر بر من
ورج با آورم و رخ بر می آورم

برخ زهر فروشم گر انگبین دارم
که ابرو کند و تخم در زمین دارم
دام خوشش و کس از ناله خرن دارم

کاسد خوشش که بگوش بدگشته ام سر می نمود
شک ترکان گزانی میکند و زخم میزند که اسب بوی مرغان

بیا دورم از احوال خوش در گفتار
کسی که خانه بجسایلی من گسید

کاسد خوشش که بگوش بدگشته ام سر می نمود
شک ترکان گزانی میکند و زخم میزند که اسب بوی مرغان

کافیه

کافیه در بیان بر سر افسانه دارم
باده جوار جام لاله امروز
کس حدیث آسمانی در جواب ما گفت
فضل خاموشی نظیری بر لب گویند
تا یکی از کثرت غم روی بر زانو ننهد
دفع دلنگی دمی از شغل خالی نیست
شاکر بخت که منت دار از خویشم نکند
کوی معشوق باغ دلگشا می عاشق است
کس درین کاس دیار از من شامی خوش نکند
باید من انگبین باب و پراشوب شهر
کفر و ایمان را یک سنگ آن دو بر میکشد
جو بخت کرده ام عادت راحت چو گام
طی راه از اشک بر مژگان سبک میکند
تا که مشک که عطر افسان با افتاده ام
ز آن کس که در این شهر آید و در آن شهر
سیر و ماس ازین عادت ز طبع این خون
ختم نمیکرد ز ثقلم بار اگر بر من
ورج با آورم و رخ بر می آورم
برخ زهر فروشم گر انگبین دارم
که ابرو کند و تخم در زمین دارم
دام خوشش و کس از ناله خرن دارم
کاسد خوشش که بگوش بدگشته ام سر می نمود
شک ترکان گزانی میکند و زخم میزند که اسب بوی مرغان
بیا دورم از احوال خوش در گفتار
کسی که خانه بجسایلی من گسید
کاسد خوشش که بگوش بدگشته ام سر می نمود
شک ترکان گزانی میکند و زخم میزند که اسب بوی مرغان

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note.

قلک ز عربه آسوده است حیرانم
بک دست ز رخ ساقیم نمی بزم

گذشته خوب با طبع روزگار کردم
که تاب طره چه چشم رخسار کردم

قرآنی
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
محمد و آله الطیبین
الطاهرین
البرکات
الکاملین
الجارحین
المرسلین
الکرامین
الاعیان
الکواکب
البرقانت
السیاق
الکواکب
البرقانت
السیاق

قرآنی
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
محمد و آله الطیبین
الطاهرین
البرکات
الکاملین
الجارحین
المرسلین
الکرامین
الاعیان
الکواکب
البرقانت
السیاق

ز عید ما تو بیهنیم استوار کردم
چشم او دادیم

هر کجا ساخت غمی دانه معیار شدم
موی یار من ازین سست وفا می آید
بس که زوشد برم آسوده دوستم
دل دیوانه من قابل زنجب بود
من در قوت پرواز ندارم در دام
بیت زخم بلا در طلب کاری بود

هر کجا نقطه شادانه خط پر کار شدم
کلم از دست بگیرم که از کار شدم
همچنان زیر سرش بود که بیدار شدم
بشکنج سبز زلف از چه سزاوار شدم
کاش صیاد بداند که گرفتار شدم
زنج کالاشنیدم خویدار شدم

قرآنی
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
محمد و آله الطیبین
الطاهرین
البرکات
الکاملین
الجارحین
المرسلین
الکرامین
الاعیان
الکواکب
البرقانت
السیاق

کس باش بدل خویش لطیری ز رود
زان نگه سوخت بودم که خبردار شدم

خود را کباب ازین دل خود کام کرده ام
گر روزگار دشمن من گشته دوریت
این دل که در وصال تسلی ازو نبود
بی صبرم آنچنان که بقدر کرده ام
بیش خیال باو خدرا آید اضطراب
شام فراق در نظرم داغ صبر است

این باره آتشی هست دشمن نام کرده ام
خونماز رشک در دل ایام کرده ام
خویشدش از تغافل و دشنام کرده ام
جانی که زو نهاده ولی وام کرده ام
این صید را بجیله دمی رام کرده ام
هرمی که روز وصل تو در جام کرده ام

از نیم حرقه لطف لطیری چه بخرد نیست
پس من ز کام جفا کارو من من البته خوب بود

Extensive handwritten marginalia on the left side of the page.

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a concluding note or commentary.

از ماضی که دست ز آداب بسته ایم
از یک حدیث لطف که آن هم دروغ بود
از مرز آب دیده ندارد اثر که دوش
از رنگ و بوی گریه ما دور دانت

از عیش و مایس طبری خبر که ما
چون خضرب ز چشمه نایاب شسته ایم

سگر دید کوه رشته معنی را کردم
بلذت بود گرخت جگر باره دل بود
درین دوکان کاس صد هنر میدنم
خدنک و جبه توفیق امشب در کمانم
سماوت را عوض فرود من جانان دور
لبیم جوش انا الحق داشت چشم گریگری
گره نیکو نیز مید آن ابروی زیبارا
ببر کاری که نیت میگیری نصرت تو

رکوی بار چون بر درسم واسفته ام
نظیری گشت صد گل آرام و زار صبا کردم

من روزی خانه خست از زانم
ست آدم دست ازین مرطدم
ست که بر شتی صد باره سوارم
تلفی بخت نشستی ساقی نیک داشت برای

ستی طرب جز بست تا زانم
من قافل و قافلدارانم
با و سر این قلزده خو بخوار زانم
بلاخرم به بود که فایده کمال می باطل و این چشم من گری

مستم از دل و زبان بی ناب شسته ایم
منشب زد و تر گله صد باب شسته ایم
نسخی گریه را بشکر خواب شسته ایم
صد آرزوی کشته درین آب شسته ایم

حکایت بود بی پایان بخاموشی او کردم
شکر رفت از سخن تا با تکلف آشتا کردم
بس محتاجم اکنون گر چه پس را گمیا کردم
غزالم در نظر بسیار خوب آید خطا کردم
دیت خود نیت خونم را غلط کردم بهار کردم
سکایت بود بر لب یاد او کردم دعا کردم
گر افسون او که سحر بابل بود واکرم
که برنجشک دام افکندم و صید ما کردم

بسم الله الرحمن الرحیم

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the bottom. The notes contain additional verses and commentary related to the main text.

تعدان مردم میباشند و مردمی در هر صلاحتی که باشد با او فرستادن نمی و مشورت حال من خواهم بود

ن شود که تها خوار استم حافظ شیراز گوید و با حبیب بینی و با ده سپکا + بیادگر همچنان با ده سپیلا و در دین ما باران

منظور در این کلام است که در هر صلاحتی که باشد با او فرستادن نمی و مشورت حال من خواهم بود

ان کسب کمالی شد و بی طبعی مقاسم
چون کودکی پر خشم بود گریه حدیثم
عمرم بصغیر نفس و دام گذشت سفا
در سردی هنگامه بهن کام فرو شدم

خاموش ز خوف خاک درین بلخ نظیری
یک نغمه بصد شاخ نشنوا و ارنده نام

در دینم ز نرم و دوستی اطهار کسب
نالده نغمه سرایان چمن بی اثر است
دلیم از زمزمه طرف چمن نکشاید
رشته را این صنمان جبل متین بسیار زند
از شک در سیکه نادربندند
نیست با خشک و ز ریشه من کو تابی

بیکساران همه خفتند نظیری در ستور
داروی بهشتی نیست که در کار کنم

ببین بعیب و قبولم که نیک خواه توام
میوش چشم ز عالم که از ریش نه
گرد و کو تیر گویم نسیم در خاک نسیم
از زخم خستم خورده ام رسیده توام
صورتگار صد افسانه ریش نام

اگر بد دو جامم که در پناه توام
ز دیده تو گر زبان ترا ز نگاه توام
پسچ در نشینم که خاک راه توام
سنانده قوت رفتن ز صید گاه توام
که در سواد شب طره سیاه توام

منظور در این کلام است که در هر صلاحتی که باشد با او فرستادن نمی و مشورت حال من خواهم بود

بدرستی که در کتب معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است و در کتب معتبره در حدیث معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است و در کتب معتبره در حدیث معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است

که باست بجزگز و انتقام خویش کنم که در حمایت هر گمان کینه خواه تو ام

نظیری از که گزشتی در گردید
که باز سوختی در شعلای آه تو ام

سوزن بدل از بنجیه و پیوند شکستیم
در عشق بگامی نرسیدیم که بسیار
از بهر نهالی که نشاندیم بخاطره
ما حلقه بگوشش سخن عشق و خویشیم
امر زشتی نقل عزیزان گله با
هر گاه شنیدیم ز اخلاص حده
تا روز یکدم سر انگشت حلاوت

از بی هنری دست بهزند شکستیم
عهد بد رو خاطر فرزند شکستیم
بس شاخ درخت سل بردند شکستیم
در حقه لسیان گهر نپدید شکستیم
صد بار من و تو بهم این شکستیم
طرف کله پیش خداوند شکستیم
زان قند که امشب ز شکر خند شکستیم

تفتیم شادی مشو الوده لطری
لب خوش نشد از خنده و سوگند شکستیم

سب در پنجاه را باد و چشم تر زدم
بموج مرغ تیز بر رفتم بسوی آفتاب
طرف من سر بسته بود و نیل گرفته بند
داشتم با صاحب منزل ره گسالتی
قبض صحبت تا سرگسست از دنیا
داشتم بر زنگار دل اندوه حرمان طریقی
شمع محفل خفت بود و شوق صحبت
بوی طری بر آرزو زدم

کعبه در لیبیک آمد حلقه تا بر در زدم
آنقدر که زگر میشد آتش ببال و بر زدم
پیش پایانه ام هر چند در کوتر زدم
تکتی برو اعطی بگفتم نغمه بر سبز زدم
تا کوکب سجد کردند من سیاه زدم
صیفلی آئینه را در پیش رو شوگر زدم
آتش افکندم بچرخ سن بال بر مجر زدم

بدرستی که در کتب معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است و در کتب معتبره در حدیث معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است و در کتب معتبره در حدیث معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است

بدرستی که در کتب معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است و در کتب معتبره در حدیث معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است و در کتب معتبره در حدیث معتبره مذکور است و در کتب غیر معتبره نمانده است

در تمام بدن منور شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود

بجو خورشید آتش دل بیشتر شد زین آب پر خیزد زخم مرگان بران اخل زوم

دره قاتل لطیری را فکندم عرق خون آتشی آوردم و در عرصه محشر زوم

مانع برق جایی نور بکاشانه برده ایم
بگرفته خواب دیده بخت و امید را
باها اگر خدای کند دشمنی بجاست
این گوشمال در خور ما هست از فرق
شستیم آنچه ناکه بقصد پلاک خوش
از سایه خودیم رمان ما رسیدگان
آتش بیاسکا پروانه برده ایم
از بس زود عهد ما بتو افسانه برده ایم
از آشنا پناه به بیگانه برده ایم
نام جدائی تو دلیرانه برده ایم
خنجر خصم و سنگ بدیوانه برده ایم
کز کنج خاند گنج پورانه برده ایم

حرفه بگو بر سر لطیری چه مهر میست
حشر رزق شنائی بیگانه برده ایم

خند در دل آرزو را خاک غم بر سر کنم
خند بنیم خواری و در سینه فزوم تر کنم
ز لرزم گویا اثر دارد که امشب بر درش
مانه بنیم ز هر چشمی را نمی یابیم حیات
با وجود ما اسپیدی بسکه مشتاق توام
کز جز از خاک سر که تو خیزم روز خشر

عالمی امروز بر حال لطیری خون گرفت
دای اگر فردا چنین جا در صف محشر کنم

در تمام بدن منور شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود

در تمام بدن منور شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود

در تمام بدن منور شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود و هر چه در او است به نور او روشن شود

ازین عم نگریه ادنی ناله بر کشم
مخاطب نگاشته از نظر از یاد آدم
این بلبیل ندیده بهارم که اشطبار
بدجوی خاندادم و مغرور خدتم
سید اشود که هر چه مرا هست از آن
ما و سفال آن سگ کوزا که این شیخ اب

سخت است حال مشکل اگر تا سر
من آن نیم که ریخ فراق و سفر کشم
در آشیان ز کوتی بال و پر کشم
معدوم از زام تو یکید سر کشم
فردا که رخت خویش ازین کوید کشم
مستی نمید هر چه ز جام دگر کشم

چندان مرز هوش نظیری بروز وصل
کین جان بی بهاشش به پیش نظر کشم

مرز پست از عم خودم نمینم
مرا ختم بردن شادی هزار کم
مازم باین شرف که غلام محبتم
صدره سوار بهتم از این و آن گذ
می سازم ارچه دست دعا پیش میکند

فایز نشین که بزم تو بر هم نمینم
غیر از دوشش با ختن عم نمینم
لاف نسبت آدم نمینم
با آنکه تا زیاده بر او هم نمینم
می بازم ارچه نقش وفا کم نمینم

مرز بهتر است نظیر کے جراحتم
آسوده ام که دست بزم نمینم

صبط حرفی میکنم کز وی زبان مسیور
تاس تن از دور میدارد شب بجز تو جان
حای شیون دو دآهم از دمان مینم
خاستم شمع که از وی خانه ام روشن شود

سکوه در دل گره دارم که جان مسیور
بسکه از داغ جدائی استخوان مسیور
بسکه از سوز درون بر لب فغان مسیور
وه چه دانستم که رخت خا نشان مسیور

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left and smaller notes at the top and bottom.

درد و دل خود خوارم و در چشم خود بغیر تم
 لیک پنهان بر سر جنگ است با من طاقم
 با هوس پیوند دارد نیست با او بستم
 از نکو خوانان دگر در زیر بار منتم
 ایچنین دایم در آتش از دل بر غیر تم

ما زین دار و ملائی سایه ام خصم است
 گریه در ظاهر دلم اظهار طاقت میکند
 بسویم خطبیزاری دل پر شکوه لا
 عالمی از رخشم راه حکایت یافتند
 سگد جایم برش بارشک افخارم حکار

درد و دل خود خوارم و در چشم خود بغیر تم
 لیک پنهان بر سر جنگ است با من طاقم
 با هوس پیوند دارد نیست با او بستم
 از نکو خوانان دگر در زیر بار منتم
 ایچنین دایم در آتش از دل بر غیر تم

نیست از رخس نظیری کشکایت میکنم
 عند لبم ناله کردن هست رسم و عادت تم

تا از فضای شد بگاشن فتادم
 در نقش کارگاه جانم نمودنیت
 سینه من بر چشم من که هر چه میکنم
 ای در حساب گوهرم آردن در نظر
 مشتاق التفاتم و محتاج رسم
 سیر دوست درین ترکا کرد
 زین بوم و مرغزار نیم که تو نم
 باز شهم که تا کشد از مرحمت مرا
 خلیل خلیل قافل سالانیر من
 چون گل بزنک و بوی هوا خرقه کرد

از چشم طائران نوازن فتاده ام
 که ضعف همچو رشته ز سوزن فتاده ام
 شوریده در روانه فکرم مانده افتاده ام
 از کیسه کریم به بر زن فتاده ام
 چون طفل شیر خواره بدامن فتاده ام
 طالع مگر که قسمت دشمن فتاده ام
 طاوس سدره ام ز نشین فتاده ام
 در دست این عجز بر همین فتاده ام
 من در طلسم بی در و روزن فتاده ام
 دستار و اعدا بگردن فتاده ام

رجان و مدقبس نظیری زانستم
 در گلشن خلیل ز گلخن فتاده ام

درد و دل خود خوارم و در چشم خود بغیر تم
 لیک پنهان بر سر جنگ است با من طاقم
 با هوس پیوند دارد نیست با او بستم
 از نکو خوانان دگر در زیر بار منتم
 ایچنین دایم در آتش از دل بر غیر تم

درد و دل خود خوارم و در چشم خود بغیر تم
 لیک پنهان بر سر جنگ است با من طاقم
 با هوس پیوند دارد نیست با او بستم
 از نکو خوانان دگر در زیر بار منتم
 ایچنین دایم در آتش از دل بر غیر تم

درد و دل خود خوارم و در چشم خود بغیر تم
 لیک پنهان بر سر جنگ است با من طاقم
 با هوس پیوند دارد نیست با او بستم
 از نکو خوانان دگر در زیر بار منتم
 ایچنین دایم در آتش از دل بر غیر تم

درد و دل خود خوارم و در چشم خود بغیر تم
 لیک پنهان بر سر جنگ است با من طاقم
 با هوس پیوند دارد نیست با او بستم
 از نکو خوانان دگر در زیر بار منتم
 ایچنین دایم در آتش از دل بر غیر تم

درد و دل خود خوارم و در چشم خود بغیر تم
 لیک پنهان بر سر جنگ است با من طاقم
 با هوس پیوند دارد نیست با او بستم
 از نکو خوانان دگر در زیر بار منتم
 ایچنین دایم در آتش از دل بر غیر تم

بسیار تغصیر که زیاد در تغصیر باشد از تغصیر اولی و سائیداتند زنجار که به سوسه کف رویا طل دریا و در هر روز از نوره شکر ...

بسیار تغصیر که زیاد در تغصیر باشد از تغصیر اولی و سائیداتند زنجار که به سوسه کف رویا طل دریا و در هر روز از نوره شکر ...
بسیار تغصیر که زیاد در تغصیر باشد از تغصیر اولی و سائیداتند زنجار که به سوسه کف رویا طل دریا و در هر روز از نوره شکر ...
بسیار تغصیر که زیاد در تغصیر باشد از تغصیر اولی و سائیداتند زنجار که به سوسه کف رویا طل دریا و در هر روز از نوره شکر ...

بد را از خانه زرفتم و جهانگیر شدیم
که سر از بازباندازه که تغصیر شدیم
طفل بودیم که باز از شکر و شیر شدیم
تازه تا کرده دماغ از بی پنج شدیم
خاک بودیم ز فیض نظر اگر شدیم
بار ما مات درین عرصه بتدبیر شدیم
همچو آوینده چه سر حلقه زنجیر شدیم
نارسیده جوانی ز لقب پیر شدیم
پشت خم همچو کمان است ترا ز تیر شدیم
عذر تغصیر عمل در پی تو قیر شدیم
پیش گفتار بد روزی که نگیر شدیم

بمنمای خلط بر همه کس میشدیم
مگر گوشه بی خدمت ما میشکند
مخی بلخ و گزک شور ز ما برین که حسیت
خافل از شیوه زندی بس لوک افتادیم
دوست بر ما نگران از شفقت بگذشت
هر چه راه و پدایپ بر آن تا ز که ما
شادی هفته با زادی ما میگرد
چار فصل حین عمر ندیدیم افسوس
رنگ بر پیری ما چرخ و عطار دوداد
خوشتر از عمر زنجار بطرب بر شتم
زان دو محراب نشین هند و زنا برت

فکر آبادی ایمان نظر کردیم
سوی دل های حراب از تی تغیر شدیم

ببر سو جنگ محکم سازم و چون تاک بر خرم
که سست از جا چون نور دیده نمناک بر خرم
بسوزم ز بد خشک و خرقه تر پاک بر خرم
ز دامن تاگر بیان همچو سوسن چاک بر خرم
چو بلبل مست گروم از خن و خاشاک بر خرم
که دانش گروم و لذت خاکی اسماک بر خرم

ز جان تو انم از گم نشاکی جالاک بر خرم
چنان ز آرایش خرگان دامن گرانبارم
بصافی مشربان صحبت گزیدم صابون
چو موج نقش آن رو گوگردم زخت بر خرم
طلال آشیانم گشت کی باشد بهار آید
یکدم با دو صاحب همی دستم نگیرد

بسیار تغصیر که زیاد در تغصیر باشد از تغصیر اولی و سائیداتند زنجار که به سوسه کف رویا طل دریا و در هر روز از نوره شکر ...

درین صحنه ای پر صحرای سبزه کلین است بود
 بسعد و نفس دوران خط تسلیم در ضلوع
 خورده زخم افتادم زیاتر سم که نتوانم
 شب از میخانه سوی خالقه رقم غلط کردم

چو دو دوازده باد بگرزم چو گرد از خاک بخرم که نتوانم چو نقشش ثابت از افلاک بخرم بخون رنگین بی آرایش فراک بخرم سحر میبایدم از نشاء بر ترایک بخرم	درین صحنه ای پر صحرای سبزه کلین است بود بسعد و نفس دوران خط تسلیم در ضلوع خورده زخم افتادم زیاتر سم که نتوانم شب از میخانه سوی خالقه رقم غلط کردم
---	--

مکن منعم نظیری گرز حکم آسمان نالم ز مظلومی بد او از حاکم بیباک تر سینم	چون
---	-----

سپار قطره کردم در گرم و سرد عالم غم ز حیل دارم از شهر بند دنیا بر خاک ره گذارم افلاک پایا لم رخ سبکتم بناخن لب میگزتم بدندان از حسن آن بری وش تا یافته نشانی حسی همه تبسم نملخی همه خلاوت ریزان ز من شمر با الولان ز من جنب با بود هست بودم پندار در نمودم لوبالغان این عهد زن مشربند کبیر زین خاکدان برستم و را ختران گشتیم	چشمی نشد سالم از دو دگر دعالم صوم وصال گیرم از آب خورد عالم خلوت کشین شهرم صحرانورد عالم با خویش در نبردم غالب نبرد عالم دیوانه دوست گشتم ویرانه کرد عالم در نیش و نوش جانها در خارورد عالم رنگی نه همچو بادم از سرخ و زرد عالم چون نقطه زیادم از نقش نبرد عالم مردانگی جوئید از هیچ مرد عالم با نیم صبح ثانی خورشید نبرد عالم
---	---

صبح از کف نظیری رطل گران کشیدیم بر طبع شد گوارا اندوه و درد عالم	کعبه و دریشدم صدره و دیران شتم	بار ما عجب تر سا و مسلمان شتم
---	--------------------------------	-------------------------------

درین صحنه ای پر صحرای سبزه کلین است بود
 بسعد و نفس دوران خط تسلیم در ضلوع
 خورده زخم افتادم زیاتر سم که نتوانم
 شب از میخانه سوی خالقه رقم غلط کردم
 چو دو دوازده باد بگرزم چو گرد از خاک بخرم
 که نتوانم چو نقشش ثابت از افلاک بخرم
 بخون رنگین بی آرایش فراک بخرم
 سحر میبایدم از نشاء بر ترایک بخرم
 مکن منعم نظیری گرز حکم آسمان نالم
 ز مظلومی بد او از حاکم بیباک تر سینم
 چشمی نشد سالم از دو دگر دعالم
 صوم وصال گیرم از آب خورد عالم
 خلوت کشین شهرم صحرانورد عالم
 با خویش در نبردم غالب نبرد عالم
 دیوانه دوست گشتم ویرانه کرد عالم
 در نیش و نوش جانها در خارورد عالم
 رنگی نه همچو بادم از سرخ و زرد عالم
 چون نقطه زیادم از نقش نبرد عالم
 مردانگی جوئید از هیچ مرد عالم
 با نیم صبح ثانی خورشید نبرد عالم
 صبح از کف نظیری رطل گران کشیدیم
 بر طبع شد گوارا اندوه و درد عالم
 کعبه و دریشدم صدره و دیران شتم
 بار ما عجب تر سا و مسلمان شتم

درین صحنه ای پر صحرای سبزه کلین است بود
 بسعد و نفس دوران خط تسلیم در ضلوع
 خورده زخم افتادم زیاتر سم که نتوانم
 شب از میخانه سوی خالقه رقم غلط کردم
 چو دو دوازده باد بگرزم چو گرد از خاک بخرم
 که نتوانم چو نقشش ثابت از افلاک بخرم
 بخون رنگین بی آرایش فراک بخرم
 سحر میبایدم از نشاء بر ترایک بخرم
 مکن منعم نظیری گرز حکم آسمان نالم
 ز مظلومی بد او از حاکم بیباک تر سینم
 چشمی نشد سالم از دو دگر دعالم
 صوم وصال گیرم از آب خورد عالم
 خلوت کشین شهرم صحرانورد عالم
 با خویش در نبردم غالب نبرد عالم
 دیوانه دوست گشتم ویرانه کرد عالم
 در نیش و نوش جانها در خارورد عالم
 رنگی نه همچو بادم از سرخ و زرد عالم
 چون نقطه زیادم از نقش نبرد عالم
 مردانگی جوئید از هیچ مرد عالم
 با نیم صبح ثانی خورشید نبرد عالم
 صبح از کف نظیری رطل گران کشیدیم
 بر طبع شد گوارا اندوه و درد عالم
 کعبه و دریشدم صدره و دیران شتم
 بار ما عجب تر سا و مسلمان شتم

شاید بجزت آید رویه در دیده با حق سوخته و نیز گشت ۱۳ ای بی بزمی که در راه پناه بر بند و بال ای بود و یکشانه پیشین افغان کاسه زنا را در می خورند
چون که در این صحنه کاش می بیند که با حق سوخته و نیز گشت ۱۳ ای بی بزمی که در راه پناه بر بند و بال ای بود و یکشانه پیشین افغان کاسه زنا را در می خورند
چون که در این صحنه کاش می بیند که با حق سوخته و نیز گشت ۱۳ ای بی بزمی که در راه پناه بر بند و بال ای بود و یکشانه پیشین افغان کاسه زنا را در می خورند

عطر طرف چمن و گردیا باغ ششم
نشدم جمع ازان پس که بریشان ششم
چشم ترسیده ترا ز طفل بهستان ششم
گر چه صد بار بدل دست و گریبان ششم
تشته ز زمزم آن چاه ز نندان ششم
کار بد بود و بز خویش تا وان ششم
خجل از طاعت اوده بعضان ششم
صاحب جام خم و مهر سلیمان ششم
که جلا یافته از خار مغیلاں ششم

با دوخاکم بهوا برود و پریشانم کرد
نفسی از گل و آبی نفسی ز آتش دیاد
سبیلی نهی فضولی ز سلوکم انداخت
بازی نفس ز تعلیم که عقلم برود
لحوق و سعی حرم عشق نیاورده بجای
غمم که گذشت و خریدار بهیچ سیرید
برده ام از رخ اعمال ندامت برداشت
بول گرفته زلف دیو بهوا آخر کار
رسد از زور دوش در جوران گروم

بتر ز پینه زین روی داغ شدم
ز شرم بپزه روی سر در سران شدم
که جیب و دامن خالی برون ز باغ شدم
چو بالی تراغ بدم همچو چشم زان شدم
نصیب خواند که بر دانه پیران شدم
فتیله بر دل خامان نهاد و داغ شدم
بکنج عزلت و خلوت ز باغ و داغ شدم
سحر شکفته و خوش طبع و خوش داغ شدم

عطر طرف چمن و گردیا باغ ششم
نشدم جمع ازان پس که بریشان ششم
چشم ترسیده ترا ز طفل بهستان ششم
گر چه صد بار بدل دست و گریبان ششم
تشته ز زمزم آن چاه ز نندان ششم
کار بد بود و بز خویش تا وان ششم
خجل از طاعت اوده بعضان ششم
صاحب جام خم و مهر سلیمان ششم
که جلا یافته از خار مغیلاں ششم

بتر ز پینه زین روی داغ شدم
ز شرم بپزه روی سر در سران شدم
که جیب و دامن خالی برون ز باغ شدم
چو بالی تراغ بدم همچو چشم زان شدم
نصیب خواند که بر دانه پیران شدم
فتیله بر دل خامان نهاد و داغ شدم
بکنج عزلت و خلوت ز باغ و داغ شدم
سحر شکفته و خوش طبع و خوش داغ شدم

عطر طرف چمن و گردیا باغ ششم
نشدم جمع ازان پس که بریشان ششم
چشم ترسیده ترا ز طفل بهستان ششم
گر چه صد بار بدل دست و گریبان ششم
تشته ز زمزم آن چاه ز نندان ششم
کار بد بود و بز خویش تا وان ششم
خجل از طاعت اوده بعضان ششم
صاحب جام خم و مهر سلیمان ششم
که جلا یافته از خار مغیلاں ششم

مدار کار نظری بلیق دم درس
که فارغ از همه در گوشه فراموشم

دم آتشین بیانان بفسر و گفت سر
نه بدر و باز گشتم نه ز دیده آب خورد
کنم اردغای باران بهوای سرخ فندوم
نشوم ز لعب فارغ که عقب فتاده ز
بگذار سیل افتم زود ز دیده کردم
بعبار خس نیزم چه بلبند قدم درم
به همتن بار و افتم بگریز از نبرد
بچشم هزار پله پیله شور در نور درم
به بار و دی نسازم نه ز جنس گرم درم
که سیاب خشک مغزم نه ز عار و نوری بر درم
بجهان ضیاء رسانم که جو آفتاب فرم

نه خراش دم برقت نه گداز دل بدرم
شده ام ز خویش قانع بخیال خلق بود
دستم از خدای مرغان بخیال دام و قید
کنم قفا بازی که دو شش نشسته
بهوای ابر خرم نگند زبای تقلم
بعبار کس بنگم چه گران بهایم
ز شدنگ سنگم بگشند عار خیر سیزد
ببرم هزار پایه ره بسته قطع سازم
بخزان و گل نشیمن نه ز قسم رنگ و بوم
وز از کمین نیسی ز ندوم بوج دریا
بمده را بمر بیم که قهرین خویشم

بسماع جان نظری از خودم خلاصیده
بفتشان جهان خبارم که عیار کس مگردم

قطع باغ خلیل اوزم
درید بیضای موسی وقتم
گرفشانی بر حسن خاکتم
در حقیقت آفتاب دیگر

آتش گفتار خاکی سکرم
در روم آجیای عیسی محترم
جای گل بلبسل بر آرد شاخ گل
حاکم معنی بنور روشنست

بسماع جان که ز خودم خدایت خلاص شود و اگر خبارم چه مرا بیفتانی آنچنان بفتان بگردان
قطع باغ خلیل اوزم که انچه صید در وقت نام در بر بیفتان بوسی که در آن ای روزم بر خاکی
درید بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم
گرفشانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم
در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر

بسماع جان که ز خودم خدایت خلاص شود و اگر خبارم چه مرا بیفتانی آنچنان بفتان بگردان
قطع باغ خلیل اوزم که انچه صید در وقت نام در بر بیفتان بوسی که در آن ای روزم بر خاکی
درید بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم
گرفشانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم
در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر

بسماع جان که ز خودم خدایت خلاص شود و اگر خبارم چه مرا بیفتانی آنچنان بفتان بگردان
قطع باغ خلیل اوزم که انچه صید در وقت نام در بر بیفتان بوسی که در آن ای روزم بر خاکی
درید بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم که در بیضای موسی وقتم
گرفشانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم که در شانی بر حسن خاکتم
در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر که در حقیقت آفتاب دیگر

مگر در سوز آفتاب عالم و از دستم در عالم بفرودم کمال در آید این گفتار و در آن عالم که عالم از سوز آفتاب است ۱۱

در این مکتب با وجود این خشک مغز سو اگر مجال خود آزاد گذارند زاین بسینا کا به وز بو نیست تا هم نرسینان وادی عشق بود که در این نشان از زبان
در این مکتب با وجود این خشک مغز سو اگر مجال خود آزاد گذارند زاین بسینا کا به وز بو نیست تا هم نرسینان وادی عشق بود که در این نشان از زبان
در این مکتب با وجود این خشک مغز سو اگر مجال خود آزاد گذارند زاین بسینا کا به وز بو نیست تا هم نرسینان وادی عشق بود که در این نشان از زبان

عشق بود که در این نشان از زبان
عشق بود که در این نشان از زبان
عشق بود که در این نشان از زبان

عوضها در کسب معنی صنع کرد از سخن بر کس میولاسی نمود کس بمعیار منی آرد سخن وصل معنی دیر اگر دستم دهد جوهرم جسم نمیدانم چیم احزان چون شرمه در چشم کنند	تا براد از نه صدف یک گوهرم من هیولای سخن را جوهرم هین محک صاحب عیار وین زرم پردۀ افلاک را بر بهم درم هر چه هستم غرق مهر حیدرم آسمان گوید غیب از آن درم
---	---

برتر از حال نظیر کے نکلتا
گویم و از خود نیست باید باورم

بگل پیرایه امی وارم من آن اسیمه صیادم درین بحر خضا بهمنک گویم داد سودا فسانم خوشه باران ز موگان سود شوریده تر بهرم گل و آب بامید وصال آن پری و شش با سمان نایم از پسندار بیرون گر سان میدرم از عشق و کارش ز شرمی زادگان عشق بر سعید باین چشکی گر آزادم گذارند	که خوشبو سازد او خوش و کنارم که در دامنم نمیگنجد رشکارم بوی برتر از زوبسته بارم بشورش ابرو دشت و کوهسارم ازین مرغابیان چشمه سارم بشکل هر نفس بت من نگارم عجائب مومن ز نار وارم که تاب این سرد و سود اندارم یکی از عارفان آن دیارم ز سر سبز ان وادی یادگارم
--	---

نظیری ذوق تب خیزان ز من بریں

گرفته ام با حسیست باید در دست
گرفته ام با حسیست باید در دست
گرفته ام با حسیست باید در دست

در این مکتب با وجود این خشک مغز سو اگر مجال خود آزاد گذارند زاین بسینا کا به وز بو نیست تا هم نرسینان وادی عشق بود که در این نشان از زبان
در این مکتب با وجود این خشک مغز سو اگر مجال خود آزاد گذارند زاین بسینا کا به وز بو نیست تا هم نرسینان وادی عشق بود که در این نشان از زبان
در این مکتب با وجود این خشک مغز سو اگر مجال خود آزاد گذارند زاین بسینا کا به وز بو نیست تا هم نرسینان وادی عشق بود که در این نشان از زبان

مطر که یغری در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته

میوه هرکان با حصر دم	میزم ابر در تموز آورد
خوده رنگس اشک چون شرم	عقد سنبل شده آه بی نام
هر چه آفت نمود در نظرم	همه امنیت و فراغت شد
بوسه بر دیده نیز در نظرم	چون بخوبی گلستان نگرود
پای تقدیم میکند بدم	سکه از شوق سینه در جوشم
همه آبتنی و جانور م	پای تا فدق مور اعضا است

در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته

آنچنان گرم شدم بعیش و نشاط
 که نظیری نمیرسد خبرم

صداع بلبلس که نغمه از طرف جن	ز خیال نغمه سخنان فتم و طرز کهن بروم
خس خشک ز زنگار سیر و یا سمن بروم	نه ریب باغ کم شده بساط سبز خالی
بیابان دیدم دوستی بچی پیر بروم	در شهر از مستی و رسوا ایستد گنجیم
که مهر خوشتن را از ضمیر خوشتن بروم	ز بی مری یارانم ازین به یاد کاری نیست
ذائق ناخوشی از شهد و شیر انجن بروم	هر امیزش که سنجیدم خواص هر جزئی نشد
شکست خاطر می که ز بیم آن سپاسکن بروم	بصدگان مومیایی ای حرفان منسنگرد
غم غربت فراهم کردم و سومی طن بروم	فراغ خاطر از سیر و سفر حستم نشد حاصل

نظری مست و بد خودیش در صفت قیننم
 لب ریشکوه پیش ز فتم و تیغ و کفن بروم

خود را چنان بجود می سوخت که دا	بروی تو پروانه امشب بچراغ
اگر به شدم مست و شد از دست ای	مطرب بکنایت غزلی دوش او اگر

مطر که یغری در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته
 در فترت چو گشته شنبه آنگران دست شد و پیش از سپیدی از سر سینه نشسته

دور از تو ز خود رفتی که میدهم دست
بوی اگر از مهر و محبت نشنیم
می گاهین طالع چه نپی روی بزودی
که جیب کشا صبحم و برین ز سیاهی

کز پیش نظر ناسته کیزند سیرا
گل را گنهی نیست گرفت دست و باغم
فصلی نگذشت است ز سر سبزی باغم
شدروشنی روز رقم پریرا غم

مشغول بعلم و ادبی باش نظیری
تا چند شوی شیفته لایه و لاغرم

نه مقامی که دران زاد سفر تازه کنیم
سوی این بادیه هرگز نوزیدیم
همه از شعله چو پروانه پراخته ایم
شده دارند بجز و دم آبی ندهند
کی بود یار سفر کرده ما باز آید
خلق رافتند این شهر فراموش شده
وقت آن شد که می از ساغر خورشیدیم
شمس دین اختر اعظم سعادت خواهیم
بنده باشیم و ملوکانه حکومت را نیم
بنصرع کله فقر ز سر برداریم

نه غباری که از ان سرمه نظر تازه کنیم
سینه بر برق کشائیم و جگر تازه کنیم
وز طبعیدن نتوانیم که بر تازه کنیم
خود لب خشک بخوناب جگر تازه کنیم
جان شتاق از ان سینه و تر تازه کنیم
زخم پنهان بنمائیم و خبر تازه کنیم
لبی از خنده شادی چو سحر تازه کنیم
نوبت سلطنت شمس و قمر تازه کنیم
روش دیگر و آئین دیگر تازه کنیم
بادشامانه همه تاج و کمر تازه کنیم

نقش امید نظیری بجهان نتوان یافت
به که این تخته بسوئیم و ز سر تازه کنیم

کلمه آن از تمنت چون خم و سمانم
بدر کج بخت و کلام را فوب شستش امید که هر روز کارش کنیم

مختلف در رنگ و لوسم ارجه از یکدانشا
نقش بران شود و پیش ما دید پیدا ایام

Handwritten marginal notes in various directions, including a large circular poem at the top and dense vertical text on the left and bottom.